



کاپوری

رضا کاظمی

• زمان



آقای جستانی

با سلام و عرض ادب

به قدری از خواندن خبر انتشار کتابم برآشفته شده‌ام که نمی‌دانم از کجا شروع کنم و با چه لحنی با شما آشنای قدیمی سخن بگویم. نمی‌خواهم کلامم رنگ تلخی به خود بگیرد، اما به شدت از تصمیم خودسرانه‌ی شما در انتشار کتابم آزرده شده‌ام و نیازی به پنهان کردن این موضوع نمی‌بینم. شما مرتکب یک عمل به شدت ضداخلاقی شده‌اید و بدون اجازه‌ی نهایی یک نویسنده کتابش را به چاپ سپرده‌اید و، بدتر از آن، به جای او اصلاحیه‌ی متنش را انجام داده‌اید. جدا از دل‌آزردگی و خشمم (که پنهانش نمی‌کنم) بابت این رفتار غیرحرفه‌ای و ناپسند، کنجکاوم بدانم به نیابت خودساخته از من چه واژه‌هایی را جای‌گزین واژه‌های من کرده‌اید!

درباره‌ی تتمه‌ی قراردادم: البته که من باید تمام پول را تا قران آخر از شما بگیرم، اما به دلیلی که نیازی به گفتنش نمی‌بینم نه نشانی‌ام را می‌توانم به شما بدهم و نه شماره حسابم را. در ضمن، نیازی هم نیست که در مقام مفتش بنشینید و بنده را استنطاق کنید. من هرگز به فرموده‌ی کسی کاری نکرده‌ام و دست‌کم شما این را بهتر از هر کس دیگری می‌دانید. در تمام بیست سال همکاری‌ام با انتشاراتی شما یک مورد را به یاد بیاورید (و به رخم بکشید) که به توصیه‌های شما در باب داستان‌هایم عمل کرده باشم. جز این که شما فاقد هرگونه سلیقه‌ی زیبایی‌شناسانه هستید (و این را نخستین بار است که بدون رودربایستی خدمت‌تان عرض می‌کنم) و چیزی از ادبیات سرتان نمی‌شود، توصیه‌های شما برای من همواره رنگ‌وبویی

از کج فهمی داشت، اگر نگویم بدفهمی. مثلاً داستان «انعکاس نگاه نسرین» را یادتان هست؟ یادتان هست که می گفتید در پایان داستان بهتر است نسرین به شوهر دیلاقش (که حالا هرچه زور می زنی اسم مزخرفش یاد نمی آید) بگوید که دیشب کجا بوده. یعنی شما هیچ درکی از کلیت قصه نداشتید و نمی دانستید شاکله‌ی قصه بر رازی است که هرگز برملا نمی شود و باید گمان زنی به خواننده سپرده شود. با وجود این، آن قدر اصرار و به شکلی ضمنی بنده را تهدید کردید که چاپ نکردن کتاب، که شک برم داشت. اولین بار بود که خودتان جسارت می دادید در جزئیات یک داستان من این قدر دخالت کنید. طبعاً مایل بودم بدانم این کنجکاوی از کجا سرچشمه می گیرد و موضوع را با خانم فائزی منشی محترم تان در میان گذاشتم. ایشان هم نکته‌ای دستگیرشان نشد، اما آخرش چیزی گفتند که تا امروز هم برای من به عنوان نکته‌ای تأمل برانگیز به جا مانده است. خلاصه کنم: اشاره‌ی ایشان به نام همسر سابق شما بود که ظاهراً هم نام شخصیت داستان من بود و آن را به عنوان دلیل احتمالی حساسیت بیمارگونه‌ی شما به داستان کذایی مطرح کرد. من هم نه تأیید کردم و نه تکذیب. کلاً هم به یاد ندارم هرگز پشت سر شما سخنی به زشتی و ناروایی گفته باشم.

ربط بند فوق به درخواست شماست که فرموده بودید نامه‌ام را با دست خط خدمت‌تان بفرستم و من در پاسخ به این گستاخی بدگمانانه‌ی شما (متأسفانه شما ید طولایی در بدگمانی دارید) مصمم شدم که قطعاً چنین کاری نکنم. من به عنوان یک انسان حی و حاضر که واژه‌واژه‌ی نامه‌ام گواه و امضای نگاه و سبک نگارش من است نیازی به برطرف کردن ظن بیمارگون شما ندارم و مطمئن باشید وقتش برسد خودم شخصاً به دفترتان خواهم آمد و پولم را طلب خواهم کرد. زیاده عرضی نیست. کنجکاوم بدانم اصلاحیه‌ها از چه قرار بوده.

پیروز باشید

علی ارجمند زوار

پی نوشت: در ضمن تا به یاد دارم همه مرا با نام «ارجمند» خطاب می کنند. این هم از شیطنت‌های خاص شماست.

آقای ارجمند

از خواندن نامه‌ی پرعتاب و توهین آمیز شما سخت شگفت زده شدم. نمی دانم چه طور به خودتان اجازه دادید آن حرف‌های ناگوار را نثار این بنده کنید. من جز به متانت و احترام چیزی برای شما ننوشتم و قصدم از انتشار کتاب شما جز از سر خیرخواهی نبوده است. بنده به عنوان یک ناشر با سابقه و تحسین شده، بر اساس شناختی که از ادبیات زمانه و توان حضرت‌عالی داشتم و دارم، دست به آن کار زدم و شواهد هم حاکی از این است که نتیجه‌ی کار خیر بوده و توجه مثبت همگان را معطوف به خود کرده است. در ضمن گویا یادتان رفته ما با شما قرارداد رسمی در چهار برگ داریم و طبق آن قرارداد شما امتیاز کتاب را تمام و کمال به ما واگذار کرده‌اید و حتی امتیاز اقتباس‌های احتمالی سینمایی را هم بر خلاف کتاب‌های قبلی‌تان به ما داده‌اید. درست به همین دلیل است که مبلغ قرارداد کتاب اخیر بسیار بالاتر از کتاب‌های قبلی بود و سر جنجالی که با آن فیلم‌ساز محترم بر سر مبلغ قرارداد به پا کردید (و آخرش هم بنده‌ی خدا از ساختن فیلم منصرف شد) خودتان خواستید این بار پول بیش‌تری بگیرید و حقوق کامل اقتباس سینمایی را به ناشر بدهید.

در هر حال من دلیلی نمی بینم این بدیهیات را برای‌تان شرح بدهم. در متن قرارداد هم آمده که نظر نهایی در خصوص اصلاحیه‌ها با ناشر است و البته این متنی است که در سرکلیشه‌ی قراردادهای ما موجود است و همواره با نویسندگان بزرگ‌تر از شما هم به همین ترتیب قرارداد بسته‌ایم و

می‌بندیم. اما برای این که شما را از این سرگردانی و بدگمانی دریاورم، شرح اصلاحیه‌ها که دو مورد بیش‌تر نبود از این قرار است:

صفحه‌ی ۲۶ - بند سوم: «مردک کره‌بز» تبدیل شده به «مردک بزغاله». بد نیست بدانید در این مورد اساساً اصلاح محتوایی مدنظر نبوده و بحث بر سر این بود که یک ترکیب‌سازی نامأنوس شکل گرفته و وقتی معادل درستش را در زبان پارسی داریم بهتر است از مغالطه و واژه‌سازی پرهیز کنیم.

صفحه‌ی ۹۷ - بند نخست: «همه‌جا بوی گه می‌داد» تبدیل شده به «همه‌جا بوی تعفن می‌داد» که به نظرم همان حس را به‌خوبی به مخاطب القاء می‌کند. با توجه به این که در سطرهای پیش‌تر به معادل‌هایی مثل «سنده» و «سرگین» اشاره کرده بودید، نیازی به آن‌همه تأکید نبود و می‌شد کمی فضا را تعدیل کرد.

حال شما به من بگویید. کجای این اصلاحیه‌ها در خور آن همه تندخویی و ناسزا از سوی حضرت‌عالی است؟

مایل بودم به همین مختصر بسنده کنم و دیگر نه سراغی از شما بگیرم و نه به نامه‌های‌تان پاسخ بدهم، اما ذکر یکی دو مورد را واجب می‌دانم: از داستان «انعکاس نگاه نسرین» نام بردید. من هم مانند بسیاری از منتقدان ادبی بر این باورم که آن داستان یکی از بهترین کارهای شماست، اما حتماً خودتان هم در جریان هستید که اغلب منتقدان پایان آن را نامتناسب با حال‌وهوای کلی اثر ارزیابی کردند. محض نمونه ارجاع‌تان می‌دهم به شماره‌ی ۶۵ ماهنامه‌ی دنیای متن، صفحه‌ی ۷۸، بند سوم. در نقدی که آقای شهاب‌الدین کارپیشه نوشته است: «الگوی روایی داستان منطبق بر قصه‌های هزارویک‌شب‌ی است و آغاز و گسترش آن هم بر چنین رویکردی دلالت دارد. از این منظر، پایان رهاشده‌ی قصه به سیاق پایان باز داستان‌های مدرن است و در وضعیت فعلی مانند یک تغییر فاز ناگهانی و بی‌توجیه به نظر می‌رسد. درست است که گاهی تغییر ساحت می‌تواند متن را از ترازوی به تراز دیگر منتقل کند و تأثیری شگرف در مخاطب به جا بگذارد، اما چنین تمهیدی در داستانی که از بیخ‌وبن بیگانه با شیوه‌های مدرن یا پسامدرن روایی است و

در هیچ یک از عناصرش نسبتی یا بازیگوشی‌های ساختارشکنانه ندارد به بار نمی‌نشیند و بیش‌تر به مثابه‌ی یک تقلید رقت‌انگیز از جریان داستان‌نویسی مدرن است. با همه‌ی این‌ها نمی‌توان از پی‌رنگ بدیع و تأمل‌برانگیز داستان و تسلط چشم‌گیر نویسنده در پیش‌برد عناصر پرشمار آن چشم‌پوشید.»

و نکته‌ی آخر: بی‌هیچ دلیلی از همسر سابق بنده نسرین نام بردید و من جز تأسف چیزی در پاسخ به این ناروای ناجوانمردانه ندارم. عمیقاً برای خودم متأسفم که کسی با ادعای نویسندگی (البته کتمان نمی‌کنم که از نظر من نویسنده هستید و اتفاقاً نویسنده‌ی قابل‌ی هم هستید) دست به چنان رفتارهای خاله‌زنکی بزند و درباره‌ی خصوصی‌ترین چیزهای زندگی من با منشی معلوم‌الحال دفتر (که بعد از یک سال عذرش را خواستم و سال‌هاست گورش را گم کرده) سر صحبت را باز کند و بعد هم با حماقتی مثال‌زدنی نتیجه‌گیری کند. خوب شد این اتفاق افتاد تا دست‌کم شما را بهتر بشناسم. افسوس برای همه‌ی آن زحماتی که برای انتشار کتاب‌های‌تان کشیدم و ساعت‌های متمادی که برای گرفتن مجوز آن‌ها دست‌به‌سینه ایستادم و از این اتاق به آن اتاق رفتم.

ایام به کام

رحمت‌الله جستانی

آقای جستانی

قصه ندارم و قتم را با این گفت و گوی بیهوده با شما هدر بدهم. به نظر می‌رسد گذر زمان به شکلی بی‌رحمانه راه آدم‌ها را از هم جدا می‌کند و من هم بابت ماجرای اخیر خوشحالم، چون کم‌ترین لطفش این بوده که با چهره‌ی واقعی شما آشنا شوم. پس یک‌راست می‌روم سراغ اصل مطلب و دیگر مصدع اوقات شریف نمی‌شوم:

نوشته‌اید که دیگر نه می‌خواهید سراغی از من بگیرید و نه به نامه‌هایم پاسخ بدهید. البته این مایه‌ی خرسندی و خوشبختی است، اما متوجه نمی‌شوم که اگر چنین قصدی دارید چرا مزاحم پیک شده‌اید و سؤال پیچش کرده‌اید تا از محل سکونت من سر در بیاورید. گذشته از این که کارتان ناشایست و توجیه‌ناپذیر است و باعث رنجش یک بنده‌ی خدای بی‌خبر از همه‌جا شده‌اید، مایل‌م به عرض تان برسانم که بنده آن‌قدرها هم که فرض کرده‌اید ابله نیستم و پیک مزبور نه هرگز بنده را دیده و می‌شناسد و نه می‌تواند کم‌ترین فرصت و امکانی برای شناخت من داشته باشد و شما حتی اگر تعقیبش کنید هم محال است چیزی دستگیرتان شود. حتماً انتظار ندارید برای تان بنویسم چرا! فقط می‌خواستم به خودتان ثابت کنم که چه انسان حقیر و غیرقابل اعتمادی هستید و چه نسبت عمیقی با رفتارهای خاله‌زنکی دارید.

در نامه‌تان بخشی از نقدی را ذکر کرده‌اید که همه می‌دانند (و شما هم می‌دانید) نویسنده‌اش با من خصومت شخصی دارد. او ظاهراً نقدی مثبت

نوشته و البته چند جمله‌ی مثبت هم در پایان نوشته‌اش به چشم می‌خورد، اما همان زمان هم خدمت‌تان عرض کردم که به آن نقد ظنیم و فقط یکی دو ماه از گلاویز شدن ما دو نفر (من و کارپیشه) در مهمانی یکی از دوستان گذشته بود. در هر حال من اساساً به نقد هیچ اعتقادی ندارم؛ نه تعریف و تمجید خوشحالم می‌کند و نه به انتقاد کسی اعتنایی دارم.

درباره‌ی خانم نبوی هم باید عرض کنم هرچند ایشان را هرگز زیارت نکردم، اما وصف کمالات اخلاقی‌شان را از دیگران شنیدم و نیز متوجه شدم با رفتار تندخویانه و بدگمانانه‌تان چه بلایی بر سر آن بانوی محترم آوردید که ترجیح داد مهرش را حلال و جانش را آزاد کند و از چنگال مرد بی‌مهری چون شما بگریزد.

آفتاب بر شما بتابد
علی ارجمند زوار

آقای زوار

چرا فکر می‌کنید دانستن محل اختفای شما یا به تعییری صادقانه‌تر سوراخ موشی که در آن کز کرده‌اید برای کسی مثل من مهم است؟ تمام کنید این هرزه‌داری را. شما همیشه به رفتارهای تکانشی و نسنجیده اشتهار داشتید، اما من تنها کسی بودم که با وجود سرزنش شنیدن از اطرافیان همیشه پشتیبان شما بودم و در محضر دیگران از شخصیت و منش تان دفاع می‌کردم. از رفتارهای غریب و نامعمول شما کم‌وبیش مطلع بودم، اما آن را به حساب حریم شخصی تان می‌گذاشتم و ترجیح می‌دادم شخصیت حقوقی شما در مقام یک نویسنده را فارغ از ضعف‌های احتمالی شخصیت تان بدانم. اما حالا که پرده‌ی شرم و حیا دریده شده، بد نیست من هم چند نکته را که سال‌هاست بر دلم مانده و تا کنون از سر بزرگواری بر آن‌ها چشم بسته بودم خدمت تان عرض کنم.

آیا هرگز متوجه نشدید که دلیل اصلی من برای اخراج خانم فائزی، که به گواه همگان بانویی فرهیخته و دانا بود و برای من دستیاری مفید و مؤثر محسوب می‌شد، چه بود؟ شما بنا را بر بی‌حیایی گذاشتید و محل کار مرا که برایم به‌سان مکانی مقدس است تبدیل به جایی برای فریفتن یا به تعبیر امروزی‌ها مخزنی یک بانوی محترم کردید. شما از اعتماد من سوءاستفاده کردید و از هر ثانیه غیبت من حداکثر استفاده را بردید. هنوز که هنوز است در عجبم که چه‌گونه آن بانوی زیبارو و باوقار فریب شما را با آن هیبت

نزار و اخلاق مزخرف خورد. در جریان همه‌ی اتفاق‌هایی که در غیبتم افتاد هستم، چون آن زن ساده‌لوح هم مانند شما از محل اختفای دوربین مداربسته بی‌خبر بود. این بحث را بیش از این باز نمی‌کنم چون آزارم می‌دهد.

آیا شما نمی‌دانید خانم نبوی بلافاصله پس از جدا شدن از من با پسرخاله‌ی پیرپسر و عزیزش ازدواج کرد؟ و این هیچ معنایی برای شمای نویسنده‌ی داستان‌نویس ندارد؟ (البته خوشبختانه خیلی زود به اشتباهش پی برد.) حتی اگر به هر دلیلی از بنده دلخور باشید، چرا به خودتان حق می‌دهید که واقعیت را وارونه جلوه بدهید و به حرف‌های سطحی و مغرضانه‌ی اطرافیان متوسل شوید؟ آیا این پاسخ نان و نمکی است که در طول سالیان با هم خورده‌ایم؟ به جان تنها فرزندم نیما پس از خواندن نامه‌تان قلبم به درد آمد و همان شب کارم به بیمارستان کشید. اگر آن شب نیما فقط پنج دقیقه دیرتر به منزل آمده بود حالا من از رفتگان بودم و قطعاً شما از این بابت خرسند می‌شدید. اما گویا تقدیر به گونه‌ای دیگر بود.

جناب ارجمند! فکر می‌کنم من و شما برای این بازی جوان‌سرانه، قدری که چه عرض کنم، خیلی پیر شده‌ایم. دو پیرمرد شصت‌و‌اندی‌ساله مثل دو کودک نادان مدام کاغذ رد و بدل می‌کنند و به یکدیگر می‌پرنند. من تمایلی به ادامه‌ی این نامه‌نگاری‌های هتاکانه ندارم. امروز بیش از هر روزی به آرامش نیاز دارم و می‌دانم خواست قلبی شما هم جز این نیست. مضاف بر این، من دیگر نمی‌توانم برای این پیام‌رسانی عبث هر بار هزینه‌ای قابل توجه به جناب پیک بدهم. و واقعاً چر این قدر زیاد؟ شما مگر کجای این شهر درندشت سکونت دارید؟ و تا همین جایش هم حسابی ناپرهیزی کرده‌ام و این آخرین بار است. خودتان بهتر از من می‌دانید که اوضاع نشر چندان خوب نیست و ما با سیلی صورت‌مان را سرخ نگه می‌داریم. نه راه پیش داریم و نه راه پس. فارغ از هر چیز، از شما خواهش می‌کنم کدورتی از من به دل نگیرید و اگر کاری کرده‌ام یا حرفی زده‌ام که موجب رنجش‌تان شده به بزرگواری خودتان ببخشایید و حلالم کنید. به گمانم شما ماشاءالله هنوز هم سرزنده‌اید و آن وقت‌ها هم همیشه جوان‌تر از سن تقویمی‌تان به نظر می‌رسیدید،

اما بنده با قلبی بیمار و بیماری قند و چربی و... پایم رسماً لب گور است و بہ تلنگری بندم. بابت انتشار کتاب تان ہم صمیمانه پوزش می خواهم. باور بفرمایید گمان می کردم خوشحال تان خواهد کرد. امیدوارم هرچه زودتر گرفتاری شما ہم پایان پذیرد و اگر بنده را قابل می دانید باز ہم زیارت تان کنیم.

رج.

بارها گفته‌ام که داستان خوان‌های ایرانی کم‌حوصله‌اند و خیلی تند می‌خوانند
سر و ته یک کتاب را هم بیاورند. حتی بارها سر این موضوع بحث کردیم که
چرا بعضی‌ها به محض خریدن رمانی که مدت‌ها منتظرش بوده‌اند اول صفحه‌ی
آخرش را می‌خوانند تا بدانند آخر قصه چه می‌شود و بعد می‌روند سراغ صفحه‌ی
اول.

از کتاب‌های نشر مرکز

تهرانی‌ها امیرحسین خورشیدفر
این خیابان سرعت‌گیر ندارد مریم جهانی
خانه‌ای از آن دیگری محبوبه موسوی
سکوت‌ها محبوبه موسوی
آسمان ارغوانی بود ناصر یوسفی

ISBN: 978-964-213-356-7



9 789642 133567

۱۲۹۰۰ تومان

